

بررسی تطبیقی کهن‌الگوی سایه در آراء یونگ و رد پای آن در غزل‌های مولانا

مریم اسمعیلی پور^{۱*}

علی محمدی^۲

چکیده:

از دیدگاه کارل گوستاو یونگ، انسان‌ها علاوه بر ضمیر ناخودآگاه شخصی یا فردی، بخش مشترک دیگری به نام ناخودآگاه جمعی یا فرافردی دارند. محتویات این بخش از روح و ذهن را کهن‌الگوها تشکیل می‌دهند. یکی از این کهن‌الگوها که نزدیک‌ترین چهره به ناخودآگاه شخصی و خودآگاهی ست، «سایه» نام دارد. کهن‌الگوی سایه، قسمت منفی و حیوانی، غریزی، زشت، نفرت‌انگیز و ناپسند آدمی ست. چیزی است که همه انسان‌ها مایل‌اند آن را از دیگران مخفی کنند. در این مقاله، پس از نگاهی کوتاه به مکتب روانکاوی یونگ، به تحلیل و تشریح کهن‌الگوی سایه پرداخته شده است و با در نظر گرفتن دو نقش مثبت و منفی برای سایه، چنانکه یونگ در نظریاتش تحلیل کرده است، در آغاز واژگان و در مرحله بعد مفاهیم و مفردات مربوط به این شاخصه در زبان مولانا و سرانجام، رمزهایی که در غزلیات شمس آمده و با این کهن‌الگو قابل تطبیق است، بررسی شده است. با توجه به شواهد و نتایج حاضر در متن، جنبه منفی سایه با واژگانی چون گرگ، روح حیوانی و...، مفاهیمی مانند «وجود نداشتن جان بی سایه»، «جان کز اندیشه و یا بد اندیشه» و رمزهایی همچون نفس، دزد، فرعون، سگ، اشتر کین‌دار و غول نمایان شده است. در پایان، بخش کوتاهی به وجه مثبتی که شناخت این کهن‌الگو به دنبال دارد، در غزلیات، اختصاص داده شده است. بارزترین ویژگی سایه در این مورد، خودشناسی و خداشناسی است.

کلید واژه‌ها: کهن‌الگو، سایه، غزلیات شمس، یونگ و مولانا.

۱. دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی مشهد/ Maryam_eessmm1441@yahoo.com

۲. دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی/ mohammadi2@yahoo.com

مقدمه

کارل گوستاو یونگ (۱۸۷۵-۱۹۶۱) روانکاو بزرگ سوئسی، در ابتدا شاگرد فروید بود؛ اما بعدها به دلیل اختلاف نظرش با او بر سر نظریه جنسیت، راه خود را از او جدا و فرضیه‌های اساسی روانشناسی تحلیلی را پایه‌گذاری و مطرح کرد. دیدگاه‌های یونگ در این مکتب سه بخش اصلی و مهم را در بر می‌گیرد. یک بخش مربوط به هنر و تقسیم شیوه آفرینش هنری به دو بخش روانشناختی و دیگری شیوه دیده‌ورانه یا رؤیایی و یا خودانگیخته^۱، بخش دوم در مورد دین و خدا، بخش سوم اعتقاد به ضمیر ناخودآگاه جمعی است. بخش اصلی دیدگاه یونگ، اعتقاد و اصرار یونگ به وجود لایه عمیق، ژرف و جمعی در همه انسان‌هاست. او معتقد است، در روح همه انسان‌ها علاوه بر ناخودآگاه شخصی، ناخودآگاه دیگری به نام ناخودآگاه فوق فردی یا جمعی وجود دارد. به باور یونگ: «بدون تردید، بیشتر یا کمتر لایه سطحی ناخودآگاه، شخصی است که من آن را ناخودآگاه شخصی می‌نامم؛ اما ناخودآگاه شخصی بر لایه‌ای عمیق‌تر تکیه دارد که اکتسابی و شخصی نیست؛ بلکه ذاتی و فطری است. این لایه عمیق‌تر را ناخودآگاه جمعی می‌نامم. از این رو، نام جمعی را برای آن انتخاب کرده‌ام؛ زیرا بخشی از ناخودآگاه جهانی است که با روح شخصی فرق می‌کند.» (3-4: The Archetype and the collective unconscious)

در دیدگاه او «ضمیر ناخودآگاه جمعی» مخزنی است پر از تصاویر بالقوه. او این تصاویر بالقوه را کهن‌الگو (Archetype) می‌نامد و در این مورد می‌نویسد: «من این تصاویر اولیه را کهن‌الگو می‌نامم؛ زیرا عمل و کار آن‌ها در الگوهای غریزی رفتار شبیه به هم است و در همه مکان‌ها و زمان‌ها دیده می‌شود. آن‌ها در فرهنگ عامیانه نسل‌های اولیه، در یونان، مصر، اسطوره‌های باستانی مکزیکی، در خواب‌ها، مکاشفه-ها، در توهم‌های شخصی و در همه سنت‌ها اتفاق افتاده و می‌افتند.» (The Psychogenesis of Mental Disease: 254) از نظر یونگ، کهن‌الگوها بی‌شمارند؛

مثل تولد مجدد، ترس از مار و تاریکی، کودک، مرگ و...؛ اما برخی از آن‌ها که شامل نقاب، سایه، آنیما و آنیموس، پیرخردمند و خود می‌شوند؛ در تجربه‌ها، رؤیاهای، هنر و... بیشتر دیده می‌شود. در میان این کهن‌الگوها، آنچه مورد بحث نویسندگان مقاله است، کهن‌الگوی سایه است. با معرفی و شناخت این کهن‌الگو، به ذکر مواردی از آن در ادبیات جهان و در نهایت، بررسی و تحلیل آن در غزلیات مولوی می‌پردازیم.

کهن‌الگوی سایه

چنان‌که مکرر گفته‌اند، انسان اختلاطی از دو بعد زمینی یا حیوانی و آسمانی و الهی است. بُعد حیوانی و فرعون‌ی او علت بسیاری از رفتارهای نامناسب و بُعد آسمانی‌اش دلیل بسیاری از رفتارهای مناسب اوست. کارل گوستاو یونگ، بُعد حیوانی آدمی را سایه می‌نامد. در دیدگاه او «سایه نزدیک‌ترین چهره به خودآگاهی است و اولین جزء شخصیت نیز هست که در تحلیل ضمیر ناخودآگاه، خود را ظاهر می‌کند.» (چهار صورت‌مثالی: ۱۶۷) «کهن‌الگوی سایه، جنبه منفی و ناخوشایند شخصیت را ترسیم می‌کند و بخشی از همه کیفیات نامطلوبی است که شخص دوست دارد آن‌ها را پنهان کند. این لایه، جنبه طبیعی، اولیه و بی‌ارزش و پست انسانی است.» (A Jungian interpretation of Goeth: 61) یونگ می‌گوید: «هنگامی که فرد می‌کوشد، با سایه خود ارتباط برقرار کند، اغلب با شرمساری، آنچه را که به آسانی در دیگران می‌بیند، در خود مشاهده نمی‌کند، مانند خودپسندی، کاهلی روانی، بی‌رگی، بی‌تفاوتی، کاستی‌ها و معایبی بی‌مرامی، آز و عشق به مادیات، تمایل به ساخت اوهام و پندارهای سالوسانه غیر قابل دسترس و خلاصه، تمامی گناهان حقیرانه. وقتی هم متوجه سایه خود می‌شود، به خود می‌گوید، مهم نیست، هیچ کس متوجه آن‌ها نخواهد شد. در ثانی همه آن را پنهان می‌کنند.» (با تلخیص و تصرف، انسان و سمبل‌هایش: ۲۵۸-۲۵۷) شاید بتوان گفت، کهن‌الگوی سایه همان است که فروید از آن به نهاد (Id) تعبیر می‌کند. نهاد «بخشی از عمق شخصیت است که فرد کاملاً

نسبت به آن ناهشیار است. این اصطلاح از ضمیر غیر شخصی به معنی «آن» یا مؤلفه شخصیت که هنوز به تملک درنیامده، به دست آمده است. نهاد با واقعیت تماس ندارد. با این حال همواره می‌کوشد با ارضا کردن امیال غریزی، تنش شخصیت را کاهش دهد. چون تنها وظیفه نهاد لذت‌جویی است، می‌گوییم به اصل لذت خدمت می‌کند. نهاد، بدوی، بی‌نظم، دست نیافتنی برای هشیاری، تغییر ناپذیر، غیر اخلاقی، غیر منطقی، سازمان نیافته و سرشار از انرژی‌ای است که آن را از غرایز دریافت می‌کند و برای ارضای اصل لذت به مصرف می‌رساند.» (باتلخیص و تصرف، نظریه‌های شخصیت: ۴۲-۴۰)

نمونه‌هایی از کهن‌الگوی سایه در ادبیات جهان و ایران

در ادبیات و اندیشه‌های جهانی، علی‌الخصوص ادبیات سده نوزده و بیستم میلادی، نقشی پلید که به سایه تعبیر می‌شود، بسیار به چشم می‌خورد. یونگ می‌گوید: «روان آدمی بطن تمامی علوم و هنرهاست» (انسان امروزی در جستجوی روح خویش: ۱۴۰) و هنرمند نیز به عنوان فردی که «انسانی جمعی است؛ یعنی انسانی که زندگی روانی و ناخودآگاه نوع بشر را حمل می‌کند و شکل می‌بخشد» (همان: ۱۵۶)، به این علوم و هنرها دست می‌یابد. یکی از انواع هنرها، هنر ادبیات با انواع و اقسام آن مثل شعر، نثر، طنز و... است. کهن‌الگوها در هنر ادبیات بسیار نمود می‌یابند؛ زیرا: «ادبیات خانه ذاتی و طبیعی کهن‌الگوهاست و کار هنری، ابتدا از ناخودآگاه یعنی مکان وجود فرم‌ها و تصاویر کهن‌الگوها ناشی می‌شود.» (The Jungian Mother Archetype in Chrétien de Troyes' Perceval and John Milton's Mask Presented at Ludlow Castle, Samson Agonists, Paradise Lost and Paradise Regain'd: 61) سایه یکی از کهن‌الگوهای روان جمعی انسان‌هاست. برای مثال، در قصه‌ها، سایه به صورت چهره مکار و شخصیت منفی ظاهر می‌شود. مثل چهره‌های جادوگر، بت‌پرست، شیطان و... یونگ در خصوص چهره سایه در قصه‌ها

می‌نویسد: «روح مکار در قصه‌ها، آشکارا پدیده‌ای است روانی، یک ساختمان مثلی بسیار کهن دارد. در واضح‌ترین تجلیات خود، انعکاس واقعی خودآگاهی مطلقاً تمایز نیافتۀ بشری است و با روانی مطابقت دارد که تقریباً از سطح حیوانی جدا نشده است.» (چهار صورت مثالی: ۱۵۷) در داستان‌های زیر نیز، رد پای کهن‌الگوی سایه را می‌توان پی‌گیری کرد. «در نمایش‌نامه فاوست «مفیستافلیس» قسمت تاریک وجود و سایه شوم فاوست است» (با تلخیص، خاطرات، رؤیا، اندیشه‌ها: ۲۴۳). این موضوع را می‌توان در سخنانی که گوته از زبان مفیستافلیس برای معرفی خود می‌گوید نیز یافت: «من آن روح که همیشه بر سر انکار است و این رفتاری است بر حق، زیرا هر آنچه وجود دارد شایسته ویرانی است، پس بهتر آن‌که هیچ چیز وجود نداشته باشد. بدین سان، همه آنچه شما نام گناه، ویرانی، یا مختصر بگویم آنچه تعبیر به شر می‌شود، به آن بدهید، همان سرشت من است. اگر آدمی، این جهان کوچک دیوانگی، معمولاً خود را چنان می‌انگارد که یک کل هست، من بخشی از آن بخشم که در آغاز پیدایش همه چیزها وجود داشت؛ بخشی از آن تیرگی که روشنایی از آن زاده شد.» (فاوست: ۳۸)

در بخشی از کتاب چنین گفت زرتشت نیچه آمده است: «بندباز از دریچه‌ای بیرون آمده بود و بندی را می‌نوردید که بر دو برج، بر فراز مردم و بازار بسته بودند. چون درست به میانه راه خویش رسید، دریچه دیگر باز گشوده شد و کسی با جامه رنگارنگ مانند دلکان بیرون جست و با گام‌های تند به دنبال پیشین رفت. صدای هولناکش فریاد برداشت. برو جلو، چلاق! برو جلو، تنبل، دغل، رنگ و رو باخته! و آلا با پاشنه‌ام غلغلکت می‌دهم.» (چنین گفت زرتشت: ۲۹). یونگ در شرح و تفسیر شخصیت «بندباز» می‌نویسد: «بندباز را نماد عقل و خرد و یا خود نیچه و دلک را، همان که بعد از بند باز بیرون می‌جهد، سایه و چهره اهریمنی می‌داند. فعالیت دلک به وضوح مشخص نیست که سرانجام از بند می‌گذرد یا نه. سایه قاعدتاً بی‌کنش و

غیر فعال است. تنها یک پس‌زمینه یا نشانه‌ای است از وجود جسم سه بعدی در انسان، زیرا چیزی که سه بعدی نباشد، سایه ندارد.» (باتلخیص و تصرف، سمینار یونگ درباره زرتشت نیچه: ۱۴۰-۱۳۹)

یونگ «دجال یا مسیح کاذبی را که ادعای نبوت می‌کند نیز نمونه‌ای از کهن‌الگوی سایه می‌داند» (اندیشه یونگ: ۶۷) چنان که برخی وجود شیطان را همان سایه دانسته‌اند: «سایه تاریک به صورت شیطان در بهشت گمشده فرا افکنده شده است.» (داستان یک روح: ۷۱)

در ادبیات کلاسیک و معاصر ایران نیز تعبیر سایه در نقش شیطان و نفس اماره، بسیار به چشم می‌خورد. به عنوان مثال، در رمان بوف کور، جلوه‌های منفی داستان را می‌توان همان پرتو کهن‌الگوی سایه به شمار آورد. شمیسا در این باره می‌نویسد: «سایه که همان شخصیت منفی راوی است، در بوف کور همان جغد، پیرمرد قوزی و پیرمرد خنزر پنزری است.» (همان: ۵۵)

سایه در غزل‌های مولانا

یکی از اعتقادات اصلی و مهم مولانا در غزلیات و دیگر آثارش اشاره به دو بعدی بودن روح انسان است. برای نمونه، وی در «فیه ما فیه» به دو بعدی بودن روح انسان و بخش حیوانی و الهی آن اشاره می‌کند. او در این باره می‌گوید: «آدمی مسکین که مرکب است از عقل و شهوت، نیمیش فرشته است و نیمیش حیوان.» (فیه‌ما فیه: ۸۶) یا در بخش دیگری در همین کتاب: «حق تعالی حیوانیت و انسانیت را مرکب کرد تا هر دو ظاهر گردند.» (همان: ۸۸) در غزلیات نیز بارها به این که انسان دو بعدی است، اشاره می‌کند. برای مثال، او معتقد است، نیمی از جانش با نیم دیگر در حال جنگ است. یک نیمه خود را به موسی که در حقیقت همان بخش الهی و آسمانی اوست و نیمه حیوانی خود را به فرعون تشبیه می‌کند و معتقد است، نیمه الهی را باید از دست فرعونان اهل دغا دور نگاه داشت:

یک گوشه جان، مانده‌ست پیچان وان پیچش از تو، یابد رهایی
جنگ است نیمم با نیم دیگر هین صلحشان ده، تا چند پایی
در آب افکن، چون مهد موسی این جان ما را، چون جان مایی
تا کش نیابد، فرعون ملعون نی آن عوانان، اندر دغایی

(غزلیات شمس تبریز: ۱۳۴۳)

در جایی دیگر، او تن خود را به شهر بزرگی تشبیه می‌کند که یک طرف آن را
آب-همان بخش الهی به خاطر آرامش بخش بودن آن- و طرف دیگر آن را آتش-
همان نیمه حیوانی به سبب سوزندگی و جان‌گداز بودن آن- تشکیل می‌دهد و
مولوی با تُرُشان آن ترش است و با شکرانش شکر است:

شهر بزرگی است تنم، غم طرفی، من طرفی
یک طرفی آبم از او، یک طرفی نارم از او
با تُرُشانش تُرُشم، با شکرانش شکرم
روی من او، پشت من او، پشت طرب خارم از او

(همان: ۱۰۶۹)

آنچه ذکر شد، اشاره مولانا به مفهوم کلیت سایه بود و در ذیل به بررسی نمادها،
مفاهیم و کلماتی که نمودار نقش مثبت و منفی این کهن‌الگوست، می‌پردازیم. لازم
به ذکر است، در دید یونگ، کهن‌الگوها «فی نفسه نه نیک است و نه بد؛ بلکه نیروی
افسون کننده‌ای است که اخلاقاً بی‌اعتناست و تنها در اثنای مواجهه با خودآگاه نیک
می‌شود و یا بد و یا مجمع هر دو ضد.» (جهان‌نگری: ۶۰)

سایه با وجه منفی

(۱) مفاهیم و کلماتی که بیانگر کهن‌الگوی سایه‌اند

الف) روح حیوانی:

مولانا در غزلی، با صراحت به «روح حیوانی» اشاره می‌کند. روح حیوانی، چنان که مولانا گفته است، موجب شب‌کوریِ عقل و به خطا رفتن دیده و بصیرت می‌گردد. تبریز یاشهر عشق و دیار یار را باید با روح انسانی دید:

روح حیوانی ترا و عقل شب‌کوری دگر با همین دیده دلا بینی همین تبریز را
(کلیات شمس تبریز: ۱۹۷)

ب) جان پر از وهم کژ اندیشه:

جان پر از وهم کژ اندیشه، یعنی جانی پر از توهم و اندیشه نادرست. اندیشه نادرست و توهم، بخشی است که انسان دوست ندارد دیگران از آن مطلع شوند؛ زیرا همواره اجتماع ارائه رفتار و اخلاق نادرست و نامناسب را نمی‌پسندد. جانی که اندیشه نادرست را در برگرفته همان روح است و آن جان کژاندیشه، نیز همان بخش حیوانی است:

زین جان پر از وهم کژ اندیشه گذشتیم زین چرخ پر از مکر جگرخوار رهیدیم
(همان، ج ۲: ۷۷۱)

و یا جانی که بد اندیشه است:

گر جان بداندیشت گوید بد شه پیشت مطالباده بر دهن او زن تا کم کند افسانه

(مولوی، ۱۳۸۶، ج ۲: ۹۳۳)

پ) دشمن:

یکی از صفت‌هایی که یونگ برای کهن‌الگوی سایه قائل شده است، «دشمن» است: «ما به همه انسان‌ها کمک می‌کنیم و آن‌ها را می‌بخشیم؛ اما اگر کشف کنیم که بی‌نواترین در میان همه، فقیرترین در میان گدایان، بی‌شرم‌ترین مفت‌ری و خلاصه بدترین دشمنان در ما جا دارد، این ما هستیم که بیشترین نیاز به صدقه، خیرخواهی را داریم» (باتلخیص و تصرف، انسان و سمبل‌هایش: ۲۸۲). جالب است که مولوی نیز

معتقد است، درون هر انسان دشمنی خانه دارد که تنها باید به وی جفا کرد و او مانند سگ است. ذکر این نکته خالی از لطف نیست و در ادامه خواهد آمد که یکی از رمزهای مورد استفاده مولانا در مورد سایه، «سگ» است:

درون تو یکی دشمنی است پنهانی بجز جفا نبود هیچ دفع آن سگسار
(مولوی، ۱۳۸۷، ج ۱: ۵۲۹)

۲) رمزهایی که بیانگر کهن‌الگوی سایه‌اند

مولوی در کنار اشارات خود با مفاهیم و کلمات به کهن‌الگوی سایه، گاهی نیز از رمز استفاده می‌کند؛ زیرا به طور کلی: «محتویات ضمیر ناآگاه، وقتی می‌خواهند، به عرصه آگاهی برسند، انرژی‌ای آزاد می‌کنند و مکانیسم روانشناختی تغییردهنده شکل انرژی عبارت است از نماد.» (ماهیت روان: ۷۲) پورنامداریان نیز درباره زبان رمزی چنین هنرهای شهودی می‌نویسد: «به بیان آوردن یافت‌ها و دریافت‌های این برخورد عاطفی و ادراک شهودی چه در حالت سکر و بی‌خویشی و چه در حالت صحو پس از سکر به ضرورت زبان را رمزآمیز می‌کند. این بیان رمزآمیز زبان را از صورت یک وسیله ارتباط عمومی خارج می‌کند و به کلمات، استعداد و ظرفیت و بار معنوی تازه‌ای می‌بخشد که از محدوده معنوی آن‌ها در فرهنگ‌ها، بسیار فراتر می‌رود.» (رمز و داستان‌های رمزی: ۹۶-۹۵) رمزهایی که مولوی برای بیان مفهوم سایه به کار می‌برد، عبارتند از حیواناتی مثل گرگ، سگ، اشتهر کین‌دار، غول، نفس، دزد و فرعون:

۲-۱) حیوانات

یونگ معتقد است انسان از حیوان تکامل یافته است. مورنو در این باره می‌گوید: «از آن‌جا که یونگ معتقد به تطور و تکامل انسان از حیوان است، از دیدگاه وی، سایه همان بخش مستور و فرومایه شخصیت ماست.» (یونگ، خدایان و انسان مدرن: ۵۳) اینکه سایه، بخش حیوانی ماست، در یکی از تعاریف یونگ از سایه به وضوح دیده می‌شود؛ زیرا او سایه را به «دنباله یک جانور غیر قابل رؤیت که انسان را در خفا و

پنهانی به زور و اجبار پیش می‌برد» (An Anthology of the writings of C. G. Jung: 217) تعبیر کرده است. مورنو نیز معتقد است «در رویاها، سایه به صورت نماد جلوه می‌کند به مانند یک مار سیاه» (یونگ، خدایان و انسان مدرن: ۵۳). بنابراین با این دیدگاه می‌توان حیوان را نمادی برای سایه دانست. مولانا در غزلیات بارها و بارها به حضور درک حیواناتی در روح خود اشاره کرده است؛ از جمله:

الف) گرگ:

گرگ یکی از حیواناتی است که به درنده‌خویی معروف و صفت خاصه او حمله و درگیری با حیوانات دیگر و یا انسان است. گرگ نیز حیوانی است که در درون مولانا قرار گرفته و در قصد خون اوست. البته «گرگ» در شعر برخی دیگر از شاعران نشان‌دهنده غلبه و سلطه سایه است. فاطمه مدرسی معتقد است اخوان وقتی تحت تأثیر این جنبه از روان قرار می‌گیرد، تبدیل به گرگ هاری می‌شود که در پی خون-خواری و درندگی است... گرگ هاری شده‌ام، خون مرا ظلمت زهر/ کرده چون شعله چشم تو سیاه... (بررسی کهن‌الگوی سایه در اشعار مهدی اخوان ثالث: ۱۲۱):

همه خوف آدمی را از درون است	و لیکن هوش او دایم برون است
برون را می‌نوازد همچو یوسف	درون گرگی است، کاو در قصد خون است
بدرد زهره او گرنینند	درون را کو به زشتی شکل چون است
بدان زشتی به یک حمله بمیرد	و لیکن آدمی او را زیون است
الف گشته است، نون می‌بایدش ساخت	که تا گردد الف، چیزی که نون است

(کلیات دیوان شمس تبریزی: ۲۵۷)

ب) سگ

سگ حیوانی است که به داشتن صفاتی مثل خشونت، کثافت و... معروف است. مولوی معتقد است آدمی، درون خود ویژگی‌هایی مثل سگ دارد. به همین دلیل می‌گوید، سگی‌ات را رها کن. یعنی او را تسلیم خود کن؛ تا حدی که رفتار نادرست از تو سر نزند. نه اینکه او را لجام گسیخته به حال خود رها کن؛ همان‌گونه که نباید نسنجیده و بسیار تسلیم خواسته‌های سایه شد:

کریمان جان فدای دوست کردند سگی بگذار، ما هم مردمانیم
(همان: ۸۰۵)

پ) اشتر کین‌دار:

مولوی در غزلی از اشتر کینه داری سخن می‌گوید که بند خود را بریده است. شتر کین‌دار مولوی، بخش حیوانی روح آدمی است که با او کینه دارد:

باز فرو ریخت عشق از در و دیوار من باز بفرید بند اشتر کین دار من
(غزلیات شمس تبریز: ۱۰۳۳)

در ابیات بعدی، حالاتی را به وصف می‌کشد مثل تشنه خون گشتن دل سگسار، خواب رفتن صبر او و آب بردن و عقل او که همگی بیانگر صفات سایه منفی است؛ زیرا اموری ناپسندند:

بار دگر شیر عشق پنجه‌ی خونین گشاد تشنه خون گشت باز این دل سگسار من
صبر مرا خواب برد، عقل مرا آب برد کار مرا یار برد، تا چه شود کار من
(همان)

ج) غول:

یکی دیگر از رموزی که کهن‌الگوی سایه را توصیف می‌کند، می‌تواند «غول» باشد. توضیح یاحقی در این باره شباهت غول با مفهوم سایه را به خوبی روشن می‌سازد: «غول، نوعی دیو زشت است. در ترجمه یونانی کتاب مقدس، غول به دیوان ترجمه شده است و مراد ارواح پلید است. در ادبیات فارسی و فرهنگ‌ها، غول مجازاً به

معنی مردم وحشی، آدم خوار و کنایه از شیطان و نفس آدمی است.» (فرهنگ اساطیر و داستان‌واره‌ها در ادبیات فارسی: ۶۰۶) بنابراین غول همان سایه است که ما را از راه درست منحرف می‌کند. مولوی به کسی که غول راه او زده است، توصیه می‌کند از آن ببرد:

غمگین زچیی؟ مگر ترا غولی از راه ببرد و هم‌نشست آمد
زان غول ببر بگیر سغراقی کان بر کف عشق از الست آمد
(غزلیات شمس تبریز: ۴۲۷)

۲-۲) نفس:

نفس در لغت به معنی «خود» است و در اصطلاح عرفانی: «جوهر مجردی است که در ذات نیاز به ماده ندارد؛ ولی در فعل نیاز به ماده دارد.» (فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی: ۷۶۳) نفس «جزئی از نبات و حیوان است.» (روانشناسی شفا: ۹) ابوالقاسم قشیری در تعریف «نفس» می‌گوید: «نفس چیزی بود، لطیف اندر قالب که آن محلّ خوی‌های ناپسندیده بود» (رساله قشیری: ۱۹۵-۱۹۴) و یا به قول ابویزید: «نفس را صفتی است که آرام نگیرد مگر به باطل.» (فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی: ۷۶۴) به همین دلیل، عارفان، نفس را نکوهیده‌اند و همواره سالکان را از توجه به وسوسه‌های آن بر حذر داشته‌اند. شاید بتوان گفت، بخش اعظمی از سلوک عرفان را مبارزه با «نفس» تشکیل می‌دهد. نفس به اعتقاد برخی، همان سایه و نهاد است. حجازی در این باره می‌گوید: «به طور نسبی می‌توان گفت که نفس در عرفان اسلامی خصوصاً در پست‌ترین مرتبه؛ یعنی نفس اماره که به غرایز نزدیک است، با نهاد در اندیشه فروید و سایه در اندیشه یونگ برابری می‌کند.» (طیبیان جان: ۷۸) برخی درباره اشتراک ویژگی‌های سایه و نفس معتقدند، سایه و نفس، هردو بیانگر بعد منفی، ویژگی‌های ناپسند، غرایز و رفتارهای غیر اخلاقی فرد به شمار می‌آیند. (نقد و تحلیل کهن‌الگوی سایه با توجه به مفهوم نفس در عرفان: ۹۵)^۲ مولوی نیز مانند دیگر

عارفان در مورد نفس و پلیدی‌هایش بسیار سخن رانده است و نفس یکی از پرکاربردترین مفاهیم و کلمات خصوصاً در مثنوی و تا اندازه‌ای در غزلیات است. برای نمونه، او در مثنوی اشاره می‌کند که نفس از درون به کمین من نشسته است و از همه مردم کینه دارتر است:

مردم نفس از درونم در کمین از همه مردم بتر در مکر و کین
(مثنوی معنوی: ۹۰۶)

در دیدگاه مولوی نیز این نفس همان سایه است که اگر برای ترک کارهای ناپسندش، وعده به فردا می‌دهد، باید با او مقابله کرد؛ زیرا او مردک لاف‌زن است: نفس تو امروز اگر وعده فردا دهد بر دهنش زن از آنک مردک لافی است آن
(غزلیات شمس تبریزی: ۱۰۳۱)

در جایی، نفس را به سایه تشبیه کرده و این تشبیه نشان از سیاه‌کاری نفس است؛ درست همانند سایه:

ورلانسلم گوی زن، اسلمت گفתי چون خلیل
نفس چوسایه سرنگون خورشید سربالاستی

(کلیات دیوان شمس تبریزی: ۹۷۳)

شایان ذکر است که یونگ معتقد است در گوش دادن به سفارش و خواهش‌های سایه نباید افراط و تفریط کرد؛ زیرا به اعتقاد او: «کسی که مسخر سایه خود شده است، در نور تاریک خاص خویش ایستاده و هر دم در دام خود فرو می‌گلتد» (یونگ، خدایان و انسان مدرن: ۵۵). باید متوجه دغدغه‌ها و نیرنگ‌های بخش حیوانی بود. این به معنای سرکوب آنچه سایه می‌پسندد ما انجام دهیم، نیست؛ زیرا: «اساساً، سایه را باید در خود جذب کنیم نه سرکوب؛ زیرا سرکوفتن نوعی رها کردن امور به حال خود است به وجهی نیمه هشیارانه و ناخواسته؛ یعنی نان داغی را ناگهان ول کردن یا به خوشه‌های انگور دور از دسترس ناسزا گفتن و یا برای گریختن از خواهش دل

خود را جای دیگری سرگرم کردن» (همان: ۵۸). اینکه مولوی نیز در شاهد مثال‌های ذکر شده می‌گوید، خواهش‌های نفس را رها کن، به معنی سرکوب (repression) آن نیست؛ بلکه به معنی آگاهی نسبت به وجود این بخش و فرونشاندن آن است؛ زیرا: «فرونشاندن (suppression) در واقع گزینشی هشیارانه است؛ حال آن‌که سرکوفتن و سوسه‌ای غیر اخلاقی به منظور خلاص شدن از قید تصمیمات ناخوشایند است. فرونشاندن ممکن است مایه نگرانی و تعارض و درد و رنج شود، ولی هیچ‌گاه روان نژندی به بار نمی‌آورد.» (همان: ۵۹) مولوی از نفس می‌خواهد از او دور شود و با او ترکی و جدال نکند. این نحوه صحبت کاملاً انتخابی هشیارانه و خردمندانه است؛ زیرا او متوجه خواهش‌های نفس شده است که از وی می‌خواهد، رهایش کند؛ نه اینکه نفس از او خواهش کند و وی با دلگیری خواهش‌هایش را به هر دلیلی طرد کند:

ای نفس هندووش برو، ترکی مکن با من که من
سلطان صاحب قوتم بر ترک و بر هندو زنم

(غزلیات شمس تبریز: ۱۳۷۲)

از دید مولانا، کسی که وسوسه‌های نفس را فروبنشاند، مرغی را که از دام این نفس رسته است هر جا برود در امان می‌داند؛ درست مانند کسی که سایه و القائات آن را بشناسد، به مرحله‌ای از کمال رسیده است:

مرغی که ز دام نفس رسته هر جای که بر پرد، نترسد

(همان: ۴۳۷)

۲-۳) دزد:

همان‌گونه که در بخش مقدمه اشاره شد، سایه دربرگیرنده تمام خصلت‌های منفی است که جامعه آن را گناه و غیر اخلاقی می‌شمارد. آن در آستانه‌ی ناخودآگاه قرار گرفته است و اولین کهن‌الگویی است که فرد با آن روبرو می‌شود و با توجه به

صفات منفی‌ای که دارد، به نوعی می‌توان وی را دزد انبار ناخودآگاه دانست. دزدی که خوبی‌ها و صفات مناسب ناآگاهی را از او می‌گیرد، در خود حل می‌کند و اجازه رسیدن آن‌ها به آگاهی را نمی‌دهد. مولوی در غزلیات، دزدی را بر روزن خود به تصویر می‌کشد که کالای روح پاک او را می‌دزد. می‌توان روزن را همان آستانه ناخودآگاهی یعنی جایگاه حضور سایه دانست و دزد را خود سایه و عمل دزدی نیز عملی منفور از سوی اجتماع است:

گرد خانه چند جویی تو مرا چون کاله دزد
بنگر این دزدی که شد بر روزنم این الفرار

(غزلیات شمس تبریز: ۵۹۵)

در غزلی مولوی می‌گوید، من به دنبال پیدا کردن یک دزد بودم که ناگهان دزد دیگری مرا از پیمودن راه منحرف کرد. دزد دوم، دغل کژنشان است؛ همان گونه که بخش منفی سایه نیز سعی دارد آدمی را از مسیر راست و درست منحرف کند:

در پی دزدی بدم، دزد دگر بانگ کرد
هشتم، باز آمدم، گفتم: «هین چیست، آن؟»
گفت که «اینک نشان! دزد تو این سوی رفت»
دزد مرا باد داد آن دغل کژ نشان

(همان: ۱۰۳۲)

۲-۴) فرعون:

مورنو معتقد است «هرگاه سرنمون سایه پدیدار می‌گردد، انسان از تماشای سیمای شر مطلق دچار تجربه‌ای غریب و خردکننده می‌شود.» (یونگ، خدایان و انسان مدرن: ص ۵۳) این چهره شر مطلق را می‌توانیم در داستان موسی و فرعون در شخصیت فرعون شاهد باشیم. فرعون پادشاه ظالم و ستمکار مصریان، در ادبیات عرفانی ما، اغلب یکی از چهره‌های منفی بوده است. وی در عرفان ایرانی به سبب خودخواهی و

کفر به خدا، همواره از سوی عارفان نفی شده است. از جهت دیگر، همان‌گونه که در مدخل نمونه‌های سایه در ادبیات جهان دیدیم، یونگ چهره‌های کاذبی مثل دجال یا شیطان و مفیستافلیس را نمونه کهن‌الگوی سایه می‌داند، فرعون را نیز می‌توان به دلیل غلبه این کهن‌الگو بر رفتار و عملکرد وی، در این گروه جای داد. هر انسانی همان‌گونه که یونگ نیز معتقد است، کاملاً منفی یا مثبت نیست؛ اما در برخی مثل فرعون یک جنبه غالب می‌شود و او را تحت سلطه قرار می‌دهد. مولوی در برخی از ابیات به فرعونی اشاره می‌کند که درون او وجود دارد. فرعون درون مولوی، همان سایه است. جان مولوی از فرعون و ظلم روحش به تنگ آمده و بدین سبب در آرزوی موسی و عمران است:

جانم ملول گشت ز فرعون و ظلم او آن نور روی موسی عمرانم آرزوست

(غزلیات شمس تبریز: ۲۹۷)

تکبر و خودشیفتگی، یکی از صفاتی است که نمایان‌کننده نیمه حیوانی آدمی و فرعون است و باید از این صفت برید:

ببر ای عشق چو موسی سر فرعون تکبر

هله فرعون! به پیش آ که گرفتم در و بامت

(همان: ۲۸۴)

سایه با وجه مثبت:

«یونگ در انتخاب کلمه سایه چیزی بیش از اشاره محض به چیزی تاریک و مبهم در اندیشه داشت؛ هم‌چنان‌که وی خاطر نشان می‌سازد سایه بدون آفتاب و همچنین سایه‌ای بدون روشنایی خودآگاه وجود ندارد. این در حقیقت امر در طبیعت اشیاء است که روشنایی و تاریکی، آفتاب و سایه با هم وجود داشته باشند. سایه اجتناب‌ناپذیر و انسان بدون آن ناکامل است. گویی که به طور غریزی می‌دانیم که طبیعت

بشری به مایه اندکی از شرارت نیازمند است.» (مقدمه‌ای بر روانشناسی یونگ: ص ۹۴) همان‌گونه که اشاره شد، سایه یا نفس را نباید سرکوب کرد؛ زیرا سایه فی‌نفسه دشمن نیست: «سایه زمانی دشمن می‌شود که یا نادیده گرفته شود و یا به درستی درک نشود... اگر سایه شامل نیروهای مثبت و حیاتی باشد، باید آن‌ها را با زندگی فعال درآمیزیم و نه اینکه سرکوبش کنیم. من باید دست از منیت و خودخواهی بردارد و اجازه دهد تا چیزی که ظاهراً منفی است؛ اما در واقع می‌تواند منفی نباشد، شکوفا گردد.» (انسان و سمبل‌هایش: ص ۲۶۶) نتایج مثبت شناخت سایه و درک صحیح از آن در غزلیات شمس به شرح ذیل است:

الف) خودشناسی:

یکی از موضوعات مورد علاقه انسان از همان ابتدای آفرینش، خودشناسی بوده است. یونگ معتقد است، «اگر سایه را بخشی از خود بدانید؛ دیگر خود را فقط فاعل نمی‌بینید؛ بلکه گاهی نیز مفعول هستید.» (سمینار یونگ درباره زرتشت نیچه: ۲۰۸) سایه را باید شناخت؛ زیرا «شناخت سایه به شناخت خود منتهی می‌شود. سایه در ژرف‌ترین مفهوم خود، دنباله‌ای است که انسان به دنبال خود می‌کشد و اگر با دقت جدا شود به مار مقدس رمز و راز تبدیل می‌شود... باید یاد گرفت که خودمان را از طریق گذر از سایه و تسلیم آن بشناسیم و بفهمیم که هستیم؛ زیرا این غافلگیرکننده است که آنچه پشت در قرار دارد، وسعتی نامحدود و مملو از نادرستی‌های بی‌سابقه است که نه دارای درون و نه بیرون، نه بالا و نه پایین و نه خوب و نه بد است» (با تلخیص و تصرف، انسان و سمبل‌هایش: ۲۸۸-۲۸۷). اینکه آدمی بداند، در درون خود جنبه‌ای وحشی و بدوی دارد، باعث می‌شود خود را بشناسد و «این شناخت به فروتنی و تواضعی می‌انجامد که انسان برای پذیرفتن ناکامل بودن خویش بدان نیازمند است» (یونگ، خدایان و انسان مدرن: ۵۵) و «خودشناسی، نخستین شرط لازم رویارویی با سایه است.» (همان) در غزلیات شمس اشاراتی وجود دارد که باید

بگوییم، از شناخت مولوی نسبت به این لایه از روح خود حکایت دارد. برای مثال، می‌دانیم که خشم یکی از صفات نکوهیده انسان است؛ به طوری که کسی که زیاد یا زود خشمگین می‌شود، هم از نظر روانی و هم از نظر دینی مذموم است و در ادب اسلامی ما بسیار سفارش شده که زود خشمگین نشوید. مولوی، خود در غزلیات به این موضوع اشاره می‌کند:

خشم مرو، خواجه پشیمان شوی جمع نشین ورنه پریشان شوی
طیره مرو، خیره مرو زین چمن ورنه چو جعدان سوی ویران شوی
(غزلیات شمس تبریز: ۱۳۴۹)

خشم، یکی از صفات ناپسند در آدمی است که می‌تواند بیانگر تسلط و چیرگی سایه در این حالت باشد. یونگ در این باره می‌نویسد: «وقتی از اینکه یکی از دوستان، شما را به خاطر خطایتان سرزنش می‌کند، به خشم می‌آیید، تردید نکنید در حال کشف بخشی از سایه‌تان هستید که پیش از آن در ناخودآگاهتان قرار داشته است.» (انسان و سمبل‌هایش: ۲۵۸) مولوی نیز همچون روانکاو تیزبین، خشم خود را به‌واسطه وجود کسی می‌داند که درون او رخنه کرده است. او خشم خویش را از عالم دیگر می‌داند. او خود را به آبی تشبیه می‌کند که سوزش آن بر اثر ریختن آتش بر روی اوست. مولوی در این نمونه به این نکته اذعان می‌کند که من بر آستان و درگاه سایه؛ یعنی همان آستانه ناخودآگاه شخصی قرار گرفته‌ام و خشم از این سو و آن سو می‌آید، مانند آنچه یونگ در این باره می‌گوید: «ما پس از هنگامی که به تملک هیجانی درآمدم یا مغلوب خشم و غضبی شدیم، با گفتن معذورانه "من خودم نبودم" یا "من واقعاً نمی‌دانم چه بر سرم آمد" اطلاع ناچیزی از این جنبه بیگانه شخصیت خود داریم. آنچه به سرم آمد در واقع امر همان سایه، قسمت نامضبوط بدوی و حیوانی ماست» (مقدمه‌ای بر روانشناسی یونگ: ۹۲).

در من کسی دیگر بود کین خشم‌ها از وی جهد

گر آب سوزانی کند ز آتش بود این را بدان
پس خشم من ز آن سر بود از عالم دیگر بود
این سو جهان، آن سو جهان، بنشسته من بر آستان

(غزلیات شمس تبریز: ۹۲۲)

مولوی از کسی سخن می‌گفت که عامل درونی خشم اوست. در همین غزل، این ناخوشی‌های او را بد مطلق نمی‌داند و حتی توصیه می‌کند، از این ناخوشی‌ها رو نگردان؛ زیرا همان‌گونه که گفتیم، سایه را نباید سرکوب کنیم و باید به خواسته‌های معقول او با تفکر و تأمل پاسخ بدهیم. «شناخت سایه به نوعی میانه‌روی منجر می‌شود که ما برای تأیید نقایص بدان نیاز داریم» (انسان و سمبل‌هایش: ۸۱) و هال نیز معتقد است، سایه اگر به خودآگاهی برسد: «شخص به منبع عظیمی از روشن بینی عمیق و...» دست یافته است. (Primer of Jungian psychology: 49) مولوی به این روشن‌بینی رسیده است:

اندر کشاکش‌های او، نوش است ناخوش‌های او
آب است آتش‌های او، بر وی مکن رو را گران

(غزلیات شمس تبریز: ۹۲۲)

همان‌گونه که در بالا آمد، «نفس» یکی از رموزی است، که مولوی برای بیان جنبه منفی سایه از آن استفاده می‌کند. اما از نظر او بدی نفس نیز نسبی است؛ همان‌گونه که سایه هم دارای جنبه مثبت است، هم منفی. نفس مانند خزانی است که در ظاهر رو به افول است؛ اما در این خزان می‌توان امید داشت که روزی در آن باغی سرسبز نیز دیده می‌شود:

مَثَلِ نَفْسِ خَزَانِ اسْتِ، کِه دَرُو بَاغِ نِهَانِ اسْتِ

ز درون باغ بخندد، چو رسد جان بهاری

(همان: ۱۲۷۵)

ب) خداشناسی:

علاوه بر خودشناسی، یکی دیگر از امتیازات شناخت سایه، خداشناسی‌ای است که در پی این خودشناسی حاصل می‌شود. ستاری در این باره می‌نویسد: «اگر جذب سایه در عرف یونگ موجب کمال و جامعیت آدمی است، سایه در مذهب مولانا، دلیل راه و قطره خدا دانی است.» (عشق صوفیانه: ۴۰۰) مولوی در غزلی دقیقاً به خداشناسی و رسیدن به معرفت رب، در پی خودشناسی و شناخت سایه (نه سرکوبش) اشاره می‌کند. از نظر او ریاضت دادن خود، رام کردن هوس‌ها و نفس لئیم، رسیدن به صفای دل، نزول در حرم کبریا و رستم دل و جان شدن را در بر دارد. سایه است که در راه دستیابی به باغ جنت وصل خدا چون و چرا می‌کند. زاغ سایه تاریک و سیاه و نگونی است که می‌خواهد ما را از رسیدن به آنچه کمال آدمی است-رسیدن به خدا- دور کند:

اگر به آب ریاضت برآوری غسلی همه کدورت دل را صفا توانی کرد...
ز منزل هوسات ار دو گام پیش نهی نزول در حرم کبریا توانی کرد
تو رستم دل و جانی و سرور مردان اگر به نفس لئیمت غزا توانی کرد
ز خار چون و چرا این زمان چو درگذری به باغ جنت وصلش چرا توانی کرد
اگر تو جنس همایی و جنس زاغ نیی ز جان، تو میل به سوی هما توانی کرد
(غزلیات شمس تبریز: ۵۵۷)

پ) توجه به نیازهای غریزی:

«از جنبه‌های مثبت سایه غریزه‌هایی است که انسان را به ادامه حیات امیدوار می‌کند. اگر با دیده منفی به این غریزه‌ها نگاه کنیم، پست و بی‌ارزش به نظر می‌آیند، اما همین غریزه‌ها زندگی را به اوج می‌رسانند.» (بررسی کهن‌الگوی سایه در اشعار

مهدی اخوان ثالث: ۱۳۴) مولوی همیشه آدمی را یک‌باره بریده از هستی نمی‌خواهد و معتقد است آدمی باید به تمایلات نهاده شده در درونش با سنجش‌گری توجه داشته باشد. برای مثال، بارها دیده‌ایم که برخی از عارفان، عشق زمینی و دنیایی را نکوهیده‌اند و تنها عشق به خدا را عشقی پسندیده و لازم در زندگی می‌دانند؛ اما مولوی، عشق مجازی را لازم و جزء ضروریات زندگی دنیایی می‌داند:

این از عنایت‌ها شَمَر، کز کوی عشق آید ضرر

عشق مجازی را گذر بر عشق حق است انتها

(غزلیات شمس تبریز: ۱۴)

نتیجه‌گیری

سایه یکی از کهن‌الگوهای مهم در مکتب روان‌کاوی یونگ است. به اعتقاد او، سایه، زشت، قبیح، نفرت‌انگیز و همه آن چیزی است که انسان دوست دارد از دیگران مخفی و پنهان کند. از آن‌جا که بهترین عرصه ظهور و بروز کهن‌الگوها از جمله سایه، ادبیات است؛ لذا می‌توان رد پای آن را در ادبیات جهان و ایران جستجو کرد. از همین رهگذر به جستجوی سایه در غزل مولانا پرداخته شده است. مولوی علاوه بر واژه‌هایی مثل «دشمن» و «روح حیوانی»، با مفاهیمی مثل «وجود نداشتن جان بدون سایه» و «جانی که پر از وهم کژ اندیشه» و یا «بد اندیشه» است و نیز با بهره بردن از رموزی مثل «گرگ»، «نفس»، «دزد»، «سگ»، «فرعون»، «اشتر کین‌دار»، «غول» نیز به کهن‌الگوی سایه اشاره می‌کند. درست است که سایه غالباً منفی است؛ اما جنبه مثبت نیز دارد. مهم‌ترین جنبه مثبت سایه در غزلیات شمس، همان خودشناسی و دوستی با خود و در نهایت خداشناسی است. یونگ نیز می‌گوید، سایه را نباید سرکوب کرد؛ بلکه باید آن را شناخت. در پی این شناخت جنبه منفی روح و مبارزه با خواسته‌های بیجا و ناهنگام او، انسان می‌تواند به خود و نفخه الهی نزدیک شود.

مولانا نیز معتقد است، باید به برخی از خواسته‌های سایه توجه کرد؛ زیرا برخی از خواسته‌های او عامل هیجان و شور و شوق در زندگی است.



پی‌نوشت‌ها:

۱. در مورد این دو شیوه‌ی آفرینش هنری مراجعه کنید به مقاله‌ای از نگارندگان تحت عنوان بازخوانی چند غزل از مولانا براساس نظریه‌ی دیده‌ورانه‌ی یونگ.
۲. البته لازم به ذکر است در این مقاله به برخی از تفاوت‌های بین کهن‌الگوی سایه و نفس هم اشاره شده است.



منابع

- اندیشه‌ی یونگ؛ ریچارد بیلسکر، ترجمه‌ی حسین پاینده، چاپ سوم، تهران، آشیان (۱۳۸۷).
- انسان امروزی در جستجوی روح خویش؛ کارل گوستاو یونگ، ترجمه‌ی فریدون فرامرزی و لیلیا فرامرزی، چاپ اول، مشهد، آستان قدس رضوی (۱۳۸۲).
- انسان و سمبل‌هایش؛ کارل گوستاو یونگ، ترجمه‌ی محمود سلطانی، تهران، جامی، چاپ ششم. (۱۳۸۷).
- بررسی کهن‌الگوی سایه در اشعار مهدی اخوان ثالث؛ فاطمه مدرسی و پیمان ریحانی نیا، مجله‌ی ادبیات پارسی معاصر، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، سال دوم، شماره‌ی اول، بهار و تابستان، صص ۱۳۷-۱۱۳ (۱۳۹۱).
- جهان‌نگری؛ کارل گوستاو یونگ، ترجمه‌ی جلال ستاری، چاپ اول، توس، تهران (۱۳۷۲).
- چنین گفت زرتشت؛ فریدریش ویلهلم نیچه، ترجمه‌ی داریوش آشوری، چاپ دوازدهم، آگه، تهران (۱۳۷۷).
- چهار صورت‌مثالی؛ کارل گوستاو یونگ، ترجمه‌ی پروین فرامرزی، چاپ اول، معاونت آستان قدس رضوی، مشهد (۱۳۶۸).

- خاطرات، رؤیا، اندیشه‌ها؛ کارل گوستاو یونگ، ترجمه پروین فرامرزی، چاپ سوم، آستان قدس رضوی، مشهد (۱۳۷۸).
- داستان یک روح؛ سیروس شمیسا، چاپ ششم، فردوس تهران (۱۳۸۳).
- رساله قشیریہ عبدالکریم بن هوازن قشیری؛ به کوشش بدیع الزمان فروزانفر، چاپ اول، زوار، تهران (۱۳۸۷).
- رمز و داستان‌های رمزی؛ تقی پورنامداریان، چاپ چهارم، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران (۱۳۷۵).
- روانشناسی شفا؛ شیخ‌الرئیس حسین بن عبدا... ابن‌سینا، به همت اکبر دانا سرشت، چاپ پنجم امیرکبیر تهران (۱۳۶۳).
- سمینار یونگ درباره زرتشت نیچه؛ کارل گوستاو یونگ، ترجمه سپیده حبیب، چاپ دوم، کاروان، تهران (۱۳۸۶).
- طیبیان جان؛ بهجت‌السادات حجازی، چاپ اول، دانشگاه فردوسی مشهد، تهران (۱۳۸۹).
- عشق صوفیانه؛ جلال ستاری، چاپ چهارم، مرکز، تهران (۱۳۷۴).
- غزلیات شمس تبریز؛ جلال‌الدین محمد بلخی، به کوشش محمد رضا شفیعی کدکنی، چاپ سوم، سخن، تهران (۱۳۸۷).
- فاوست؛ یوهان ولفگانگ فون گوته، ترجمه م. ا. به آذین، چاپ سوم، نیلوفر، تهران (۱۳۸۲).
- فرهنگ اساطیر و داستان‌واره‌ها در ادبیات فارسی؛ محمد جعفر یاحقی. چاپ دوم، فرهنگ معاصر، تهران (۱۳۸۸).
- فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی؛ جعفر سجادی، چاپ ششم، طهوری، تهران (۱۳۸۱).
- فیه‌ما‌فیه؛ جلال‌الدین محمد بلخی، چاپ دوم، زوار، تهران (۱۳۸۷).
- کلیات دیوان شمس تبریزی؛ جلال‌الدین محمد بلخی، به کوشش بدیع الزمان فروزانفر، چاپ چهارم، صدای معاصر، تهران (۱۳۸۶).
- ماهیت روان و انرژی آن؛ کارل گوستاو یونگ، ترجمه پرویز امیدوار، چاپ اول، بهجت، تهران (۱۳۷۴).
- مثنوی معنوی؛ جلال‌الدین محمد بلخی، تصحیح از رینولد نیکلسون، چاپ دوم، مجید، تهران (۱۳۸۳).

- مقدمه‌ای بر روانشناسی یونگ؛ فریدا فوردهام، ترجمه مسعود میر بهاء، چاپ سوم، اشرفی، تهران (۲۵۳۶)

- نظریه‌های شخصیت؛ جس فیست، وگریگوری فیست، ترجمه یحیی سید محمدی، چاپ پنجم، روان، تهران (۱۳۸۹).

- نقد و تحلیل کهن‌الگوی سایه با توجه به مفهوم نفس در عرفان؛ مریم روضاتیان، و علی اصغر میرباقری‌فرد و مهنوش مانی، نشریه ادب و زبان، سال ۱، شماره ۳۲، پاییز و زمستان، صص ۱۰۳-۸۵ (۱۳۹۱).

- یونگ، خدایان و انسان مدرن؛ آنتونیو مورنو، چاپ چهارم، مرکز، تهران (۱۳۸۶).

- *A Jungian interpretation of Goeth; Allner, Irmin, s Faust with special emphasis on the individuation process* Syracuse University, (1993)
- *An Anthology of the writings of C. G. Jung; Princeton, Jolandi Jacobi edit psychological Reflection, N.J.: Princeton press., (1970).*
- *Primer of Jungian psychology; C. Hall , And Vernon J. Nordby, Tap linger, New York, (1973).*
- *The Grail Quest: The Jungian Mother Archetype in Chrétien de Troyes' Perceval and John Milton's Mask Presented at Ludlow Castle; Samson Agonistes, Paradise Lost and Paradise Regain'd, Margaret Anne Wyse, University of Kentucky, (1997).*
- *The Psychogenesis of Mental Disease; Carl Gustav Jung, New York: Pantheon Books, (1960).*
- *The Archetype and the collective unconscious; Carl Gustav Jung, Princeton univ, New York, (1960).*